

بمذلل نیم پروازم رساند از سبک روی بساط کوی و هموار افتاده است بی پای	برنگ همه خود میتوانم همسفر گشتن مرا چون کوه غلطان بیای چشم رنگین
نماشایی می از کرد تو کرد بدین نمی باشد نگاه از دیده من چون چشم مست او افتد	بجای کردن چشمش مار گزین گشتن گند از بوی دهباره کم در وقت بگشتن
بچشم ز کس خزان که بود مکن بازی	چه حاصل شوخ چشم من ز بی برهانظر
از کردستی خود سر دیوار ایدم سونکت ندارد و سینه صحرای ز خود دگر گشتن	
بگشتن بهتر باشد چشمی رنگ بارغین دل از یاد و دل او برنگی رنگ شد امشب	ز یاد چشمش برنگ کلی میبرد چرخ من که یکجا جمع شد چون برکهای چرخ و آفتاب
بکلیغ آن دهمان چون بودم از ناتوانی کم بنای طاقتم ویران ز موع رنگ مگرد	بودم چو ششم جاده راه من از من فدا از حنده کل رفته در دیو باغ
ز دامان هوا دامان زخم مکن بر بند سنتو سونکت ز مشکین جامه ز نلین	اگر رنگ کلی کا به خوردن ناضی بی غن
که ز نزد چون بسلا از رنگ منقار دان	
از سونق دیدت بدین نانوایان من واده است چشمم بار و با وادام سر مردم	کرده است قد نگاه آنهان من
باش صدای چشمش هر گمان قنایان	
نعمت الهوان خود ز آغوش گون عبدا آمد و کرد بدو که صده میبدان	جمعاه نوید یک رنگت نان قنایان چون کاغذش ز دانه سحر قنایان

میچکند

میچکند خون جگر بدیناب در دامان من	جسته سیماب باشد دیده کرمان من
چون هوا با می وجودی خلق محتاج من میگشت هر کس نفس دارد کف دامان من	
نگردد از کل امید رنگین شاخ من ز من تعلیم دارد اسنک بلیل موج بیبا	که شکل غم باشد نصیب نوبهار من چو گل رنگ خنار زرد ز دست عشق دار
مرا امشب که برقی خونم آرام جو ایستد بسوی تربت من ای هر با شاخ گل بکند	که رنگ جسته سیماب میبرد ز فرامین که دام بدینان کرد در رنگ سنگ تران
نگاه ام رضفای عارضت شد یک نورانی نمیدانم که صفت داده مرآت هم میم را	طلعت تاب میبرد ز در چشم اسنکدار من که رنگ خانه آید میم بر ز غبار من
محاسن اینکه از تو سیماب بدول سونکت که از ناخن که چون عقیقه می افتد بکار من	
بموج اشک از بس شیشه شیشه های ببال تا توانی قوت پرواز با دارم	نگردد اب کرد ز گردنهای رنگین من فقد را می کند از جا بر نونهای رنگین
بود جان وجودم از زمین جان زنده بسوی کاسه صفت من چو نگه دار	صدای شیشه ای را ز شکفته های رنگین بود حالی بر باغ آغشته کل جان رنگین
بچشم من گزینها چنان از صفت جان ز زاهد چون کم سوزت نهان سلسله ز زار	که ز یاد کوشش من صدای مای رنگین
که رنگ نوبی می بسوزد ز آرزوهای رنگین	
دل ز یاد دستان جویش پر سوزان بود چون سیماب سر مردم در آن جوی رنگین	